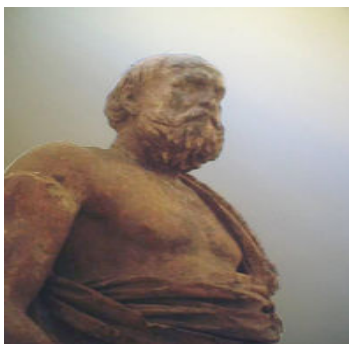


## افلاطون (Plato)

افلاطون که او را با نام مستعار آریستوکلس نیز می‌شناسیم، در سال 427 قبل از میلاد مسیح در خانواده‌ای اشرافی در آتن به دنیا آمد.  
نام اصلی او «آریستو کلس» بود و نام افلاطون، بعد ها به مناسبت پیکر تنومندش به او داده شد.



او در یک خانواده اشرافی بزرگ شد. دوره جوانی او همراه بود با دوره درخشندگی فرهنگ آتنی و در همان دوران، در سن بیست سالگی با سقراط ملاقات کرد و شاگرد او شد. بستگانش اصرار داشتند که او به حرفه خانوادگی خود یعنی سیاست بپردازد، اما وقتی محاکمه و مرگ استادش را به دست سیاستمداران مشاهده کرد، سیاست را رها کرد.  
او در محاکمه سقراط حاضر بود و اتفاقات آن را در آثار خود ثبت کرده است. پس از مرگ استاد، افلاطون آتن را ترک و از مناطق مختلفی نظیر مگارا و مصر و سیسیل و فلسطین دیدن کرد.  
که خطرات بزرگی هم برایش در بر داشت؛ تا جایی که اسیر شد و حتی در معرض مرگ قرار گرفت.  
در این سفرها با اندیشه‌های متفاوتی آشنا شد که تاثیر آنها در افکار افلاطون هویدا است. هنگامی که افلاطون به آتن بازگشت 40 سال داشت. در این زمان بود که مدرسه معروفش را به نام آکادمی تاسیس کرد.  
وی در بازگشت به آتن در سال 388 ق.م، «آکادمی» خود را با هدف ترویج و تشویق بی طرفانه علم، در این شهر بنا کرد. آکادمی افلاطون را به حق می‌توان نخستین دانشگاه اروپایی نامید، زیرا در آنجا مطالعات و تحقیقات محدود به فلسفه محض نبود، بلکه رشته‌های وسیعی از علوم دیگر مانند ریاضیات، نجوم و علوم طبیعی را نیز در بر می‌گرفت. جوانان از شهرهای دور و نزدیک به آن جا می‌آمدند و علوم مختلف را فرا می‌گرفتند. یکی از همین جوانان، ارسطو بود که بعدها در زمره بزرگ‌ترین فلاسفه جهان قرار گرفت.  
افلاطون علاوه بر سرپرستی آکادمی و رهبری مطالعات، خود به تدریس نیز می‌پرداخت و شاگردانش از درس‌های او یادداشت بر می‌داشتند. بسیاری از آثاری که از او باقی مانده، حاصل این درس‌هاست.  
برای مطالعه افلاطون یقیناً بهترین منبع همان آثار اوست که در قالبی ادبی نوشته شده‌اند. با مطالعه این آثار به راحتی می‌توان به قریحه ادبی افلاطون پی برد. مهمترین و در عین حال کاملترین اثر افلاطون کتاب جمهوریت است. که او در این کتاب در باره مسایل فلسفی مختلفی سخن رانده است از اخلاق گرفته تا ساسیت و هنر و تربیت و مابعد الطبیعه سخن رانده است.

با مطالعه نوشته های افلاطون می توان به سیر افکار او پی برد. کتب وی را می توانیم بر اساس دوره ای از زندگی که افلاطون اقدام به نگارش آن کرده است به سه دسته تقسیم بندی نماییم.

دسته اول کتب و رسالاتی هستند که در دوران جوانی او نگاشته شده اند. نوشته های این دوران اکثراً دیالوگهایی بدون نتیجه گیری هستند. سمت و سوی نوشته های این دوران مربوط به فعالیت های تربیتی است.

آثار دوره میانسالی بر خلاف دوره جوانی حاوی دیالوگهایی با نتیجه گیری است. در آثار این دوره است که مسایل اساسی فلسفه فلاطون نظیر ایده و مثل مطرح می گردد. اثر برجسته افلاطون در این دوره جمهوریت است.

و بالاخره آثار دوران کهولت افلاطون که می توان آنها را آثار دوران پختگی و اصلاح آثار قبلی دانست. برای مثال از آثار این دوره می توان به قانون و نوامیس اشاره کرد.

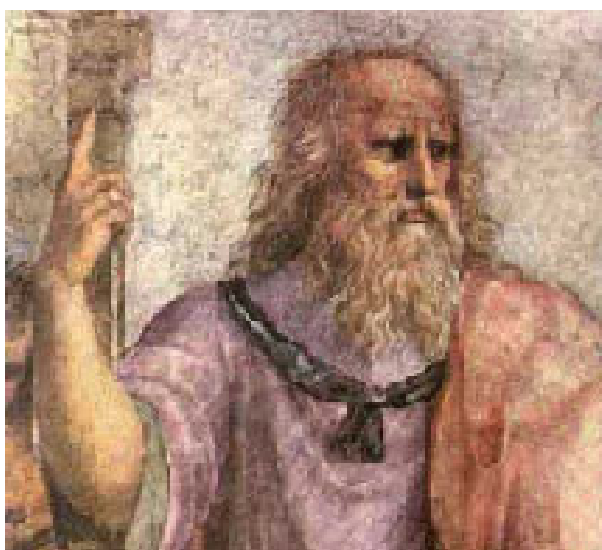
و یا به تعبیری دیگر :

آثار اولیه: دفاعیه، کریتون، لاکس، لیزیس، خارمیدس، اوتیفرون، هیپپاس صغیر، (و کبیر)، پروتاگوراس، گورگیاس، ایون .

گفتگوهای دوره میانه: منون، فایدون، جمهوری، میهمانی، فایدروس، اوتودموس، منکسنوس، کراتیلوس .

گفتگوهای پسین تر: پارمنیدس، تئتتوس، سوفیست، سیاستمدار، تیمانوس (شاید جلوتر)، کریتیا، فیلیوس، قوانین .

طبقه بندی زیر یکی از طبقه بندی هایی است که از آثار افلاطون شده است. «اوتفزن» – «ستایش سقراط» «کومتین»، «هیپاس صغیر»، «ین»، «شارمید»، «لاخس»، «لیزیس»، «پروتاگراس»، «گرگیاس، منون، اولتی دم، فدون، منکسن، ضیافت؛ قدر، جمهوریت، کراتیل، ته انت، پارامید، سوفسطایی، سیاست، تیمهف، کرتیاس، قوانین، اپی نومیس، هیپاس کبیر



افلاطون در فلسفه راه استادش سقراط را دنبال کرد. بدین معنا که دغدغه اصلی او انسان بود و از فلاسفه طبیعی دور شد. اوقسمت زیادی از تلاش خود را معطوف به حل مسائلی نظیر اخلاق حق و عدالت کرد. او در جمهوریت مباحثه سقراط و شخص جدلی را به تصویر می کشد که سقراط و آن شخص در باره و معنا و مفهوم عدالت بحث می کنند. سقراط آن شخص به تعریف کردن مفهوم عدالت وامی دارد. که در نهایت آن شخص مجبور می شود که بگوید: حق در قدرت است و عدالت در نفع قویتر (نظیر بعضی از تعبیر نیچه). سپس وی از سقراط می خواهد که او نیز تعریفش را ارایه دهد که سقراط به نوعی از ارایه دادن تعریف طفره می رود و چنین پاسخ می دهد که عدالت نوعی رابطه سالم بین افراد در اجتماع است. بنابراین مطالعه آن به عنوان بخشی از جامعه و اجتماع راحت تر است. همانند اینکه بوسیله توصیف یک جامعه سالم توصیف یک فرد سالم راحت می شود.

افلاطون به این شکل حل مسئله اخلاق و عدالت را به اجتماع و به تبع آن مسایل سیاسی آن اجتماع مربوط می کند. در اینجا است که کم کم با فلسفه سیاسی افلاطون که از نکات برجسته هنگام مطالعه افلاطون است مواجه می شویم. او پس طرح مسائلی مانند اینکه حرص و طمع و یا برتری جویی سبب می شود که افراد و جوامع انسانی مدام با هم در کشمکش باشند. به این نتیجه می رسد که ابتدا باید انسان را از لحاظ روانشناختی مورد بررسی قرار دهد تا بوسیله آن به پی ریزی جامعه ای ایده آل نایل گردد.

افلاطون پس از محکومیت ظالمانه استادش سقراط به عدم حقانیت خشونت، باوری عمیق یافت. آموزه عدم خشونت در زندگی سیاسی و اجتماعی نقش اساسی در ذهنیت و افکار افلاطون حک کرد و با همین درک در عمر طولانی حوزه های گوناگون تفکر و شناخت را مد نظر قرار داد. افلاطون برای دستیابی به پاسخ مربوط به چگونه زیستن انسان همه حیطه های انسان شناسی و اخلاق تا نظام سیاسی و عدالت را همراه با دانشجویانش در آکادمی های فلسفی مورد گفتگو و تعمق قرار داد. اما باید تاکید کرد که پرسش مرکزی که سالها فکر افلاطون را بخود مشغول کرده بود این بود که در جهان هستی که همه موجودات و جانوران و اشیا و طبیعت در حال دگرگونی و «فرار» اند، آیا چیزی وجود دارد که فرارناپذیر، جاودانی و تغییرناپذیر باشد؟ در پاسخ به این پرسش افلاطون اعلام کرد که همه آنچه در طبیعت موجود است «فرار» است و دارای خواص تغییرناپذیر اساسی نیست. به باور او همه آنچه در دید انسان وجود دارد در اثر زمان دگرگونی می یابد. بنابراین همه چیز بر اساس یک «شکل» پدید آمده است که آن شکل جاودان و مستقل از زمان است. افلاطون بر این باور بود که مثلا قطعات اولیه ای که برای خلق یک موجود زنده بعنوان نمونه اسب بکار میاید، نمی تواند خود بخود و بدون وجود یک الگو و فکر کامل قادر به خلق اسب شده باشد. پس، باید چنین قوه بزرگی در جایی وجود داشته باشد که بتواند همه اسبها را، بدون اشتباه اسب بسازد و آن نیرو و یا آن چیز همان است که خود شامل تغییر نمیشود. چنین نیروی همان است که «فرار» نیست و جاودانی است.

ادامه این شیوه استدلال افلاطون را به این نتیجه رساند که آنچه جاودان است و تغییرناپذیر است، چیزی جز ذهن انسان نیست. بنابراین ذهن انسان جایگاه ویژه ای در اندیشه افلاطون دارد. از همین نقطه حرکت است که افلاطون به «ایده کامل» رسید که در ماورا جهان هستی قرار دارد. در تداوم رشته زنجیر این استدلالات سرانجام افلاطون به این باور رسید که آنچه ما از طبیعت می بینیم فاقد یک واقعیت عینی و تنها انعکاس و جز ناچیزی از آن «ایده کامل» است.

افلاطون علاقه وافری به ریاضی داشت. زیرا نتیجه عملیات ریاضی هر چند بار که تکرار شود، تغییر نمیکند و از این نظر آنرا «مطمئن ترین دانش» می نامید. اما بطور کلی افلاطون درباره دانستن ها و دستیابی انسان به معرفت واقعی بسیار شکاک بود و معتقد بود آنچه ذهن آدمی درک می کند چندان مطمئن نیست.

در روانشناسی افلاطون رفتار های انسان از سه منبع میل و اراده و عقل سرچشمه می گیرد. میل انسان شامل مواردی نظیر تملک شهوت غریز می شود. مرکز امیال نیز در بدن شکم است. هیجان هم مواردی مانند شجاعت قدرت طلبی و جاه طلبی را در برمیگیرد. عقل نیز مسئول مواردی نظیر اندیشه و دانش و هوش است. منابع ذکر شده هم در افراد مختلف دارای درجات متفاوتی است. مثلا در بازاریان و کسبه عموم مردم میل است که نقش اصلی را در زندگی بازی می کند و در جنگجویان و لشگریان هیجان نقش اصلی را بر عهده دارد. و عقل نیز پایه رفتار حکماست.

بعد از این مقدمات افلاطون شروع به ترسیم جامعه آرمانیش می کند و برای ایجاد آن راهکاری هم ارائه می دهد. آرمانشهر او جامعه ایست که در آن هر کس با توجه به ذاتش یعنی همان منابع رفتاری که در فوق ذکر شدند در جای خودش قرار گرفته باشد مثلا کسی که میل در او بالا باشد فقط مشغول کسب و کار خود شود و در کار سیاست دخالت نکند یا کسی شجاعت و هیجان او در درجه ای بالا قرار داشته باشد شغلش در جامعه نظامی باشد. در آرمانشهر افلاطون سزوارترین گروه برای حکومت فلاسفه هستند که در آنها عنصر عقل در درجه بالایی قرار دارد (نوعی از نخبه گرایی). اینجاست که افلاطون نیز مانند سقراط تمایلش را به آریستوکراسی (حکومت اشراف) نشان داده و به عناد با دموکراسی بر می خیزد. البته باید توجه داشت که اشراف یا شریفترین مردم برای حکومت الزاما کسانی نیستند که دارای قدرت و ثروت اند. بلکه باید این افراد دارای حکمت باشند تا شایستگی لازم را برای حکومت داشته باشند. و اما راهکار افلاطون برای تشکیل آرمانشهرش:

ابتدا باید کودکان زیر 10 سال را جمع کرد و آموزش همگانی آنها را شروع کرد این آموزشها شامل مواردی مانند موسیقی ورزش و تعالیم مذهبی می شود. در این میان تعالیم مذهبی بر مبنای دین تک خدایی از اهمیت خاصی برخوردار است. افلاطون می خواهد از مذهب به عنوان عاملی برای کنترل توده های مردم استفاده کند به عقیده او اعتقاد به یک خدای قادر و مهربان و در عین حال قهار باعث می شود که کنترل رفتارهای مردم راحت تر شود و گرایش آنها به طرف جرم و جنایت خود به خود کم شود. این آموزشها تا سن 20 سالگی ادامه خواهند یافت. سپس در این سن از کلیه آموزش دیدگان امتحانی گرفته خواهد شد به شکلی که در این امتحان اکثریت شرکت کنندگان حذف شوند. این اکثریت به کسب و کار و بازار و کشاورزی و... مشغول خواهند شد. تربیت قبول شدگان این امتحان تا سن 30 که زمان برگزاری امتحانی دوباره است ادامه خواهد داشت.

مردود شدگان این دوره به مشاغلی نظیر سپاهیان و لشگریان را اشغال خواهند نمود. کسانی که این امتحان را نیز با موفقیت پشت سر بگذرانند آموزش آنها 5 سال دیگر هم طول خواهد کشید که در این 5 سال با مسایلی نظیر ریاضیات و فلسفه و ایده و مثل افلاطونی سر خواهند کرد. با ایده و مثل افلاطونی به زودی آشنا خواهیم شد. بعد از این 5 سال افراد آموزش دیده باید 15 سال را بین بقیه مردم بدون هیچ پشتوانه ای و به تنهایی زندگی کنند. که این نیز برای آنها نوعی امتحان محسوب می شود. بعد از این 15 سال کسانی که این امتحان هم را با موفقیت بگذرانند آماده حکومت هستند. برای اینکه این افراد دچار فساد نشوند باید زندگی در سطح پایین و مانند سربازان داشته باشند. آنها از داشتن زن و فرزند اختصاصی محروم می شوند و زن و فرزند آنها اشتراکی خواهد بود تا مبادا به عشق به همسر و فرزند مانع وظیفه خطیر آنها گردد.

بدین شکل حکومت تشکیل می شود که حاکمان آن بدون هیچ گونه رای گیری به قدرت میرسند و در عین حال مناسب ترین افراد هم برای حکومت هستند. در این شیوه هیچ چگونه نزاع و درگیری هم برای تصاحب حکومت اتفاق نخواهد افتاد.

از نظر افلاطون در چنین سیستمی است که حق و عدالت تحقق می یابند. زیرا هر کس بر حسب استعدادها و تواناییهایش در موقعیت مناسب خود قرار گرفته است و فرصت های محیطی بر ای افراد از طبقات مختلف یکسان است در حالی که در دیگر اندیشه های حتی اندیشه های پیشرفته امروزی نظیر لیبرال دموکراسی نیز چنین امکانی وجود ندارد.

از این جهت افلاطون به کلی با دموکراسی یونان مخالف است. افلاطون جامعه را به شکل پیکره ای انسانی در نظر می گیرد. که حکام فیلسوف سر آن هستند. و سینه آن را سربازان و لشگریان تشکیل می دهد. مردم عادی نظیر بازرگانان پیشه وران و کشاورزان هم شکم آن هستند.

به نوعی می توان گفت که افلاطون در اواخر عمر متقاعد شده بود که تشکیل دولت آرمانیش ممکن نیست. از این رو در کتاب قانون به تشریح دولتهای ناکامل می پردازد. معیار او برای طبقه بندی دول ناکامل نزدیکی آن دول به حکومت آرمانی اوست. او حکومت های ناکامل را بر اساس نزدیکی به آرمانشهرش به این دسته ها

تقسیم بندی می کند: 1 تیموکراسی 2 الیگارشسی 3 دموکراسی 4 جباری یا مستبد .  
حکومت تیموکراسی حکومت متفاخران است حکومتی مانند اسپارت . این نوع حکومت معمولاً در اثر زراندوزی طبقه حاکم تبدیل به حکومت الیگارشسی می شود که حکومت توانگران و ثروتمندان است. در این حکومت پول معیار همه چیز است. سرانجام این نوع حکومت هم افزایش زراندوزی در جامعه و به تبع آن ایجاد جامعه ای دو قطبی و ایجاد شکاف های عظیم اجتماعی است .که سر انجام آن انقلابی است که به دموکراسی می انجامد. دموکراسی هم حکومتی است که در آن افراد غیر متخصص بسیاری به امر حکومت مشغول اند. علاوه بر آن گروههای مختلف اجتماعی در آن دایما بر سر تصاحب حکومت در رقابت و نزاع به سر می برند. پس از آنکه یکی از این گروهها موفق به تصاحب کامل قدرت شد خود به خود حکومت دموکراسی از بین رفته است و حکومتی مستبد و یا به عبارتی دیگر جبارانه جایگزین آن گشته است.

به نظر نگارنده این مطلب مهم ترین انتقادی که می توان به این جامعه آرمانی افلاطون وارد کرد این است که او تابلویی بی حرکت و منظم و ماشین وار از جامعه ترسیم می نماید و توجه کافی را به تغییر و تحول اجتماع و به خصوص افرادش را نمی کند. شاید بتوان گفت که در آرمان شهر افلاطونی فردیت افراد جامعه فدای تشکیل جامعه ای آرمانی می گردد.

شاید این دید افلاطون به جامعه از همان نظریه "مثل" که پایه ای فلسفی او را تشکیل می دهد ناشی شده باشد. می توان نظریه مثل افلاطون را به طور خلاصه بدین شکل شرح داد:

افلاطون نیز همانند هراکلیتوس و پارمنیدس همه دنیای اطرافمان را که به وسیله حواس از آن مطلع می شویم را دنیایی متحرک تغییرپذیر و فناپذیر می داند لذا او معتقد است دنیایی که ما بوسیله حواسمان درک می کنیم موضوع علم نیست و اصلاً این دنیا کاملاً واقعی نیست .

دنیایی که ما حس می کنیم دنیایی است محدود به زمان و مکان و در قید تحرک و تغییر پذیری پس حقایق واقعی و اصیل نمی تواند شامل این دنیای محسوس ما باشد. و در سطح بالاتری از آن قرار دارد. محسوساتی که ما ادراک می کنیم ظواهر و پرتوهایی از آن حقایق اصیل هستند. افلاطون به هر یک از این حقایق که در عالم بالاتری قرار دارند مثال یا ایده می گوید. مثال برای افلاطون کاملاً حقیقی و مطلق و لایتغیر است. این مثالها یا مثل فراتر از ابعاد مکان و زمان هستند لذا تنها راه شناخت و بررسی آنها به کار بردن عقل و خرد است.

افلاطون به این شکل عالم را به دو قسمت عمده طبقه بندی می کند : قسمت اول دنیای محسوسات و ظواهر که به وسیله حواس ادراک می شود و قسمت دوم عالم ایده ها و مثل که راه یافتن به آن بدون استفاده از عقل ممکن نیست. مثال معروفی که برای شرح مثل افلاطونی بیان می شود اسب مثالی است. ما ممکن است در طول زندگی خود اسبهای زیادی دیده باشیم. این اسبها از رنگها و نژادهای مختلفی بوده اند و احتمالاً همه آنها با هم فرقهایی هر چند جزئی داشته اند. ولی ما در اینکه این موجودات اسب هستند و نه حیوانی دیگر مانند سگ شکی نداریم. دلیل این امر این است که در عالمی بالاتر مثال یا ایده ای حقیقی و کامل از اسب وجود دارد که اسبهایی که ما می بینیم از آن ایده اصیل سرچشمه و نشات گرفته اند. به بیان دیگر می توان اسب مثالی را به عنوان قالبی برای این اسبها محسوب کرد.

این طبقه بندی افلاطون از عالم گاهی ریزتر نیز می شود مثلاً دنیایی که انعکاسها و سایه ها یا رویاها توهمات می سازند دنیایی است که از درجه حقیقی بود پایین تر از دنیا محسوسات قرار دارد و یا بین دنیای محسوسات و دنیای ایده ها که حقیقی ترین است دنیای علم و دانش و ادراکات ریاضی قرار دارد. البته افلاطون در دنیای مثالی هم سلسله مراتب قایل است به این شکل که ایده های کوچک ایده های بزرگتر را می سازند که در نهایت منجر به تشکیل حقیقتی واحد یا خدا می شوند.

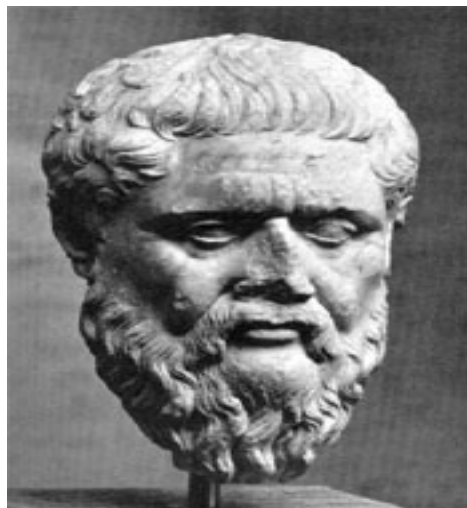
افلاطون به اثبات نظریه مثل خود نپرداخت و آن را در حد فرضیه باقی گذارد . به شکل که او وجود خدایش را هم قابل اثبات نمی داند و معتقد است که فقط با دیدن آثارش پی به وجود او می بریم و در این زمینه بر اساس نظریه مثلش به همین مطلب اکتفا می کند که اگر گرایش به خیری و یا زیبایی وجود دارد پس خیر مطلق و زیبایی مطلق هم باید وجود داشته باشد.

## اندیشه سیاسی افلاطون

اکثر مراکز معتبر آکادمیک و فکری دنیای امروز، کم و بیش اتفاق نظر دارند که در میان اندیشه پردازان بزرگ تاریخ جهان پنج تن از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای در شکل دادن به اندیشه و معرفت کنونی جهان برخوردارند. ارسطو در راس آنها قرار دارد و سپس افلاطون که استاد وی بود در رده بعدی قرار می‌گیرد. سه متفکر بزرگ بعدی عبارتند از: کانت، نیچه و ویتگنشتاین می‌باشند.

اما به طور کلی و بدون شک افلاطون معمار اصلی فلسفه سیاسی است. آموزه‌های او بنا کننده اندیشه منسجم سیاسی است. نظریه دولت او در یک سازگاری سیستماتیک با قرانت او از انسان و جامعه و قرانت از عدالت و آرمان بشری قرار دارد. از همین رو آموزه‌های افلاطون طی قرن‌ها منبع الهام و مورد بحث همه متفکران و معتبرترین محافل فلسفی و سیاسی جهان بوده است. دو پایه اصلی تفکر سیاسی افلاطون آمیزش عقل و حکومت و نخبه گرایی است. به باور افلاطون همه انسانها از توانایی و استعداد یکسانی برخوردار نیستند. از اینرو «نخبگان» که نسبت به افراد عادی از نظر هوش و قوه رهبری برتری دارند شایسته ترین افراد برای بدست گرفتن امور کلیدی جامعه بویژه در امر حکومت و قضاوت هستند و اصولاً امر حکومت در انحصار زبندگان باید باشد. افلاطون معتقد است که اکثر انسانهای عادی، ساده بین، راحت طلب و فاقد توانایی کشف حقیقت‌اند و تنها عده اندکی آن هم پس از یک دوران بسیار طولانی آموزش و آزمایش و تربیت روحی، فکری و بدنی در سنین پس از پنجاه سالگی مجاز به مداخله در امر دشوار رهبری، حکومت و هدایت انسانها به سعادت و خوشبختی‌اند. دانش و اخلاق که تنها عده اندکی از زبندگان از عهده کسب شان بر می‌آیند مهمترین تضمین در برابر خطرات مهمی چون بی لیاقتی، کژروی و فساد حکومت است. افلاطون در آرمانشهر خود یک نظم اجتماعی آرمانی را در برابر بشریت قرار میدهد که دو پایه اصلی آن عبارت از عدالت و حکومت زبندگان است.

از نگاه افلاطون دموکراسی امری غیر عقلایی است و آزادی موجب بحران در جامعه و مانع دستیابی به انسان ایده آل میشود. اما آن نخبگانی که برای تربیت در آکادمی‌های مخصوص جهت رهبری جامعه برگزیده میشوند، از دید افلاطون باید از هرگونه تعلق طبقاتی و خانوادگی و داشتن اموال خصوصی و حتی امکان ازدواج منع شوند تا مبادا عدالت و حقیقت فدای انگیزه‌های دیگر شود. افلاطون در رساله «جمهوریت» معیارهایی جهت گزینش شایسته ترین افراد برای حکومت پیش می‌کشد که بعقیده برخی از اندیشه پردازان مدرن از منابع اصلی الهام حکومت‌های کمونیستی و فاشیستی در گزینش و تربیت کادرهای رهبری بوده است. افلاطون یک دموکراسی مستقیم و گفتگوی عقلایی در میان گروه اندک نخبگان را در کنار شرایطی مانند جدایی قدرت از ثروت و «حکومت فیلسوفان» ضامن یک نظم اجتماعی آرمانی و عادلانه میدانند.



## افلاطون، جنسیت و تعلیم و تربیت

گزانتیپ همسر سقراط\_ منهای اینکه وجود تاریخی داشته باشد یا نه\_ شمای کاریکاتورگونه ای است که یونانیان باستان از زن به تصویر کشیده اند. منهای داستانهای گوناگونی که از ماجراهای سقراط و همسر تندخو، نادان و بهانه جویش گزانتیپ نقل میکنند. در میان آثار شاعران، نمایشنامه نویسان و متفکران یونانی نیز جملات فروانی در نكوهش زنان وجود دارد. افلاطون در این میانه استثنایی عجیب به شمار می آید چنانکه بلافاصله پس از او، گفته هایش توسط ارسطو مورد انتقاد واقع شد. ارسطو نه تنها به دفاع از اندیشه ها و عقاید گذشته گان میپردازد، که گوی سبقت را از آنان می رباید چنانکه نکوهش و تحقیر زنان در سراسر تاریخ تفکر فلسفی همانند عادت‌های تکرار شده است. اما آنچه در این جا منظور نظر ماست پرداختن به اندیشه های افلاطون در باب جایگاه زنان بعنوان اعضای اجتماعی است که افلاطون بعنوان آرمانشهر خود مطرح میکند. افلاطون در کتاب مفصل جمهوری و پس از آن، با جرح و تعدیلهایی در کتاب قوانین از آرمانشهر خود و قوانینی که باید بر آن حاکم باشد سخن میگوید و در این میانه به زنان جامعه آرمانی خود نگاهی متفاوت از اندیشه رایج در میان یونانیان دارد .

این تفاوت به قدری شگفت انگیز است که: «بسیاری از خوانندگان جمهوری افلاطون را به این نتیجه رسانده که شاهد استثنایی نادر در تاریخ طولانی فلسفه غرب، در مورد بدنمایی جنسی زنان هستند و برخی از آنان به این نتیجه رسیده اند که تمایل افلاطون برای اجازه دادن به زنان برای آموزش بهتر و مشاغل بالاتر نشان دهنده نوعی فمینیسم وی میباشد .

در مقابل، نظریات دیگری هم وجود دارد که با استناد به برخی سخنان سقراط در جمهوری و سایر آثار افلاطون چنین نتیجه گیری را افراطی و نادرست میدانند.

مقصود این نوشتار بررسی آرا افلاطون درباره نقش و جایگاه اجتماعی زنان ، با توجه به دو رساله جمهوری و قوانین است. بی مناسبت نیست اگر در ابتدای امر نگاه کوتاهی به وضعیت دو گروه از زنان یونانی که بطور خاص در اندیشه افلاطون موثر بوده اند داشته باشیم. گروه اول زنان آتنی هستند، انتقادات صریح افلاطون بیشتر متوجه آنان است که البته متناسب با وضعیت عمومی زنان یونانی است. گروه دوم زنان اسپارتی هستند که حضور آنان در نزدیکی آتن تا حدود زیادی بر اندیشه افلاطون برای پیگیری طرح جامعه آرمانی اش موثر بوده است.

### زنان یونانی

اینطور که از شواهد تاریخی بر می آید آتن قدیم بیش از آنکه به غرب متمایل باشد شرقی است و این امر را میتوان در آداب و رسوم، قیود اخلاقی و خلق و خوی مردمانش باز یافت. دختران آتنی در خانه به تحصیل می پرداختند و، بیشتر، خانه داری و علوم مربوط به آن را فرامیگرفتند. دختران در ورزشهای عمومی شرکت نمیکردند ؛ خواندن نوشتن، محاسبه رقص آواز موسیقی ریسندگی و بافندگی را در خانه و نزد مادر یا دایه خود می آموختند . در یونان فقط عده معدودی از زنان به تحصیلات کامل نایل میشدند، و اینان بیشتر فاحشه های ممتاز بودند. برای زنان محترم از تحصیلات ابتدایی بالاتر ممکن نبوده است.

در آتن همه قوانین و رسوم مربوط به امور جنسی – ازدواج، طلاق، حُرانت فرزندان و... ساخته و پرداخته مردان و نماینده نوعی سیر قهقرایی است.

تعلیمات زنان آتن از امور خانه داری فراتر نمی‌رود چرا که یونانیان بر این عقیده بودند که هوشمندی زن او را از انجام وظایفش باز میدارد. هرچند که این خانه نشینی زنان آتنی را طوری پرورش میدهد که نمیتوانند صاحبان خوبی برای مردان آتن که بر اثر زندگی متنوع و آزاد خود تیزبینی و هوش خاصی یافته اند باشند.

اما وضعیت در مورد زنان اسپارت متفاوت است. بطور کلی گفته میشود برای شناختن افلاطون، و در حقیقت بسیاری از فلاسفه پس از او مختصر دانشی درباره شهر اسپارت لازم است. بسیاری از آداب و رسوم که افلاطون در جمهوری پیشنهاد میکند عیناً برگرفته از قوانین اسپارتی است. این نکته در مورد مسئله زنان و آموزشهای آنها هم صادق است:

زنان اسپارت وضع خاصی داشتند. مانند زنان محترم سایر نقاط در انزوا به سر نمیبردند. دختران نیز همان تعلیماتی را می‌دیدند که به پسران داده می‌شد. چیزی که بیشتر قابل توجه است این که پسران و دختران باهم ورزش میکردند، و همه برهنه بودند... راسل از قول پلوتارک نقل میکند: گرچه دختران خود را برهنه میکردند. هیچ فعل بدی دیده نمیشد و اتفاق نمی‌افتاد، بلکه این ورزشها بازی بود و هرزگیهای جوانی در آنها نبود. موقعیت زن اسپارتی از زنان سایر اجتماعات یونان بهتر بود و بر پایگاه ارجمندی که هومر به زن یونانی قدیم نسبت داده بود قرار داشت و از مزایای زنان جوامع اولیه مادرسالاری برخوردار می‌شد. به قول پلوتارک این زنان از جسارتی مردانه بهره می‌بردند و در هر موضوعی بی‌پروا سخن میگفتند و میخواستند بر شوهران خود برتری یابند. از لحاظ قانون از دیگران ارث می‌بردند و برای دیگران ارث می‌گذاشتند. با گذشت زمان در پرتو نفوذ شدیدی که در مردان خود داشتند صاحب نیمی از ثروت اسپارت شدند.

## جمهوری

جمهوری یکی از مهمترین و پرنفوذترین رسالات افلاطون است که در آن افلاطون کوشیده است کلیه آرا خود را بطور منظم گرد آوری کند. جمهوری مشتمل بر ده کتاب است که بصورت پیوسته و در یک دوره زمانی خاص به رشته تحریر درنیامده است. اما باید توجه داشت که «جمهوری اثری نیست که پس از مرگ افلاطون منظم و منتشر شده باشد؛ و در اینکه خود افلاطون آنرا بصورت اثری کامل منتشر ساخته است، کسی تردید ندارد.

افلاطون کتاب اول جمهوری را با بحث پیرامون عدالت آغاز میکند و کل کتاب اول را به این بحث اختصاص میدهد. کتاب اول جمهوری را از محاورات نخستین افلاطون و منسوب به دوره سقراطی تفکر او میدانند. در حالیکه ادامه و تکمیل جمهوری منسوب به دوران کمال اندیشه های افلاطون است. او در کتاب دوم جمهوری پیشنهاد میکند که چون مشاهده قضایا در مقیاس بزرگتر آسانتر است، پس مناسب تر آن است که نخست ماهیت عدالت را در شهر روشن سازیم و سپس با استفاده از آن درباره عدالت افراد آدمی تحقیق کنیم و آنگاه آنها را با یکدیگر بسنجیم تا ببینیم چه وجه تشابهی میان آنان هست. اینچنین در کتاب دوم جمهوری بحث از آراماتشهر آغاز میشود. افلاطون در کتابهای دوم و سوم درباره اعضای جامعه خود سخن میگوید و آنها را به سه طبقه تقسیم میکند که به ترتیب منزلت اجتماعی و پس از بردگان عبارتند از صنعتگران و پیشه وران، دستیاران، و پاسداران در راس. سخن گفتن از وظایف پاسداران که مهمترین طبقه اجتماعی هستند از انتهای کتاب سوم آغاز میشود و بطور مفصل مورد بررسی قرار میگیرد. بحث از جایگاه اجتماعی زنان نیز در دل همین بحث و در

رابطه با زنان طبقه پاسدار شکل میگیرد. چراکه آنان باید به صورت ویژه ای تربیت یابند. چنانکه هیچگونه دارایی خصوصی برای آنها متصور نیست. در کتاب چهارم افلاطون به بسط نظریه خود درباره پاسداران میپردازد و همه توجه خود را معطوف به آنان میکند چنانکه مشخص نیست قوانینی که برای آنها وضع میکند به چه میزان قابل تسری به سایر طبقات اجتماعی است.

افلاطون در کتاب چهارم جمهوری اشاره مختصری به اشتراك زنان و کودکان در میان پاسداران میکند. اما بحث خود را تا آغاز کتاب پنجم به تاخیر می اندازد. کمپرتس درباره این اشاره های کوتاه و گذارا در خلال بحثهای سقراط در جمهوری میگوید: «مصنف جمهوری مانند هر نویسنده خردمند که غرضش براستی اقتناع خواننده است نه خیره کردن چشم او، به دقت تمام اندیشیده است که مطالبی را که بر خواننده گران خواهد آمد و اعتراض او را برخواهد انگیخت چگونه و در کجا و به چه ترتیبی بیاورد؛ و در آوردن این مطالب سه اصل را رعایت کرده است. اولاً طرح این مسائل را هنگامی آغاز میکند که گفتگو به مرحله ای رسیده که ذهن و احساس خواننده مجذوب بحث شده است، ثانیاً پیش از آنکه مطلبی تازه طرح کند به خواننده فرصت میدهد تا بر دشواری مطلب پیشین چیره گردد و بدین منظور با استفاده از شگردهای نویسندگی توالی مطالب را قطع میکند و میان آنها فاصله می اندازد. ثالثاً این مسائل بغرنج را به ترتیب درجه دشواری و زندگی آنها به میان می آورد. او نه تنها بدین شیوه پیش می رود بلکه این نکته را بروشنی تمام اعلام میکند. مادر این باره در فرصتی دیگر به تفصیل بیشتر سخن خواهیم گفت و انگاه روشن خواهد شد که این روش موثرترین سلاح افلاطون در مبارزه با اعتراضهای مخالفان نظریه اش بوده است.

این اتفاق هنگام سخن گفتن پیرامون زنان طبقه پاسداراشکارا رخ میدهد و تفصیل مسئله تا آغاز کتاب پنجم به تاخیر می افتد. آنجا که سقراط قصد تشریح نظامهای سیاسی بد و نادرست را دارد، بخاطر پیچ پیچ دوتن از مخاطبانش\_ پولمارخوس و آدنیمانتوس \_ سخن خود را متوقف میکند و آنها از او میخواهند که سخن درباره اشتراك زنان و کودکان را که سربسته رها کرده است، بگشاید. سقراط در ابتدای امر سعی میکند از بازگشایی بحث ظفره رود اما سر انجام در مقابل اصرار جمع تسلیم میشود و اذعان میکند که اکنون از بحث در تربیت مردان- اینجا منظور طبقه پاسداران است \_ فارغ شدیم مانعی برای تشریح وظایف زنان در راستای برپایی چنین جامعه آرمانی نیست.

اینچنین افلاطون به شیوه ای استادانه در حالیکه ذهن مخاطبان خود را برای شنیدن مطلبی اعتراض آمیز آماده میکند و کنجکاو او را برمی انگیزد، پیشاپیش بیان میکند که شاید عقایدش به نظر شنوندگان واهی و غیر قابل اجرا جلوه کند. سقراط در آغاز بحث از يك مثال كمك میگیرد و از آنجا که پیش از این پاسداران را به سگهای گله مانند کرده بود از مخاطب خود سوال میکند که آیا توقعی که ما از سگهای ماده داریم در مقایسه با سگهای نر متفاوت است؛ با توجه به این نکته که آنها بچه می زایند و آنها را شیر میدهند. پاسخی که میگیرد این است که هر دو وظیفه پاسداری از گله را دارند منتهی به علت ضعف سگهای ماده باید رعایت حالشان بشود.

سقراط از این پرسش و پاسخ چنان نتیجه میگیرد که «اگر بخواهیم زنان و مردان تکالیف برابر انجام دهند باید هر دو را از تربیت برابر بهره مند سازیم و در ادامه اضافه میکند که زنان نیز باید از تربیت روحی و بدنی که برای مردان ضروری دانسته شد بهره بگیرند و فنون جنگی را هم بیاموزند تا از هر حیث با مردان برابر باشند.

سقراط سپس از جنبه های استهزا آمیز رواج چنین نظریه ای سخن میگوید. اینکه زنان در کنار مردان بابدنهای برهنه به ورزش پردازند قطعاً با روحیه مردمان یونانی که با اداب و رسوم رایج در آن زمان خو گرفته اند مضحك خواهد بود و منظره ورزشگاهها را دگرگون خواهد کرد. سقراط در ادامه و در پاسخ به انتقادات خیالی که به این جنبه از نظریاتش وارد میشود چنین می افزاید که تا چندی پیش برهنه شدن مردان نیز در ورزشگاهها ی یونان زشت و مضحك به حساب میآمد اما زمانیکه به محاسن برهنگی در حین ورزش پی برده شد قبح این عمل از میان رفت. به عقیده سقراط تنها مردمان بی خرد معیارهایشان برای زشتی و زیبایی چیزهای غیر از نیکی است. چه چیزی افلاطون را بر آن می دارد که از يك مثال ساده چنین نتیجه گیری جسورانه ای بکند؟

بدون شك همسایگی با اسپارتهای و موفقیت آنان در بکارگیری چنین روشهای تربیتی تاثیر بسزایی در ذهن افلاطون داشته است. قطعاً وجود چنین نمونه موفقی در اطراف آتن به افلاطون نیرو و جسارت بیشتری در دفاع از سخنانش می بخشیده است و به او این شهامت را می بخشیده است که نه تنها در پرورش جسم که در پرورش روح هم خواستار برابری زنان و مردان باشد.

با وجود این سقراط در جای جای مطالبی که بیان میکند بسیار با احتیاط پیش می رود و يك لحظه هم خطر استهزا مخالفان را از نظر دور نمیدارد و این خود دلیل آشکاری بر موقعیت نابرابر زنان آتنی است. در ادامه بحث سقراط پرسش بسیار مهمی را فرا روی مخالفان خود می نهد و در صدد بر می آید با دلایلی محکمتر ادعای خود را ثابت کند. «اکنون معتقدم که ما باید این نکته را روشن کنیم که آیا زن برحسب استعداد طبیعی تواناست بر اینکه در انجام همه وظایف مرد، با مرد همکاری کند یا هیچ يك از کارهای مرد از زن ساخته نیست؟ یا بعضی از آنها از او ساخته است و بعضی نه؟ در صورت اخیر شرکت در جنگ جزء کداميك از دو نوع است؟... سقراط مجدداً با یادآوری خطرتمسخر مخالفین سخنانش، خودش را بجای مدعی میگذارد و تناقضی را که در حرفایش نهفته بیرون میکشد. او از زبان مخالف خود بیان میکند که اگر مطابق آنچه در ابتدای بحث پذیرفتیم هرکس باید کاری را که موافق طبیعتش هست انجام دهد، از آنجا که میان طبایع زن و مرد اختلافی فاحش وجود دارد، شما سخنان خود را نقض کرده اید، زیرا از زن و مرد که طبایع متفاوتی دارند تقاضای انجام وظایف برابر را دارید. سقراط همچنان که شیوه اوست یگراست به سراغ پاسخ نمیرود. او ابتدا به نیروی غریبی که در فن جدل نهفته اشاره میکند و مثالی که میزند مثل فرد کچلی است که طبیعت او با فرد مودار متفاوت است؛ اما ابلهانه خواهد بود اگر بپذیریم بحسب طبیعتش نمیتواند به کارهایی که موداران مشغولند اشتغال ورزد!

پس از بیان این نکته سقراط به سراغ پاسخ اصلی می‌رود و بیان میکند که منظور او از برابری و اختلاف، برابری و اختلاف مطلق نیست بلکه تنها منظورش اختلاف و برابری در استعداد برای انجام کارها است. و در ادامه پرسش و پاسخ خود ضمن تاکید بر این نکته که عموماً در همه کارها توانایی مردان بیشتر است؛ اذعان میکند که «هیچ حرفه اجتماعی نیست که خاص جنس زن باشد یا خاص جنس مرد. استعداد پرداختن به کارها و فنون گوناگون در مرد و زن برابر است و از این نظر فرقی میان طبیعت آنها نیست، منتهی زن در هر مورد ضعیفتر از مرد است» سقراط در ادامه بحث به این نکته اشاره میکند که زنان نیز همچون مردان علایق و استعداد‌های گوناگونی دارند که برحسب این استعدادها باید آموزش ببینند و به جامعه خدمت کنند، بعضی علاقمند به پزشکی، برخی موسیقی، برخی ورزش و برخی دیگر علاقمند به فلسفه هستند. تاکید افلاطون به ضعف زنان به طور عمومی در کلیه شئون زندگی، در این بخش از جمهوری بسیاری از مخالفان برداشتهای فمینیستی از جمهوری افلاطون را در رای خود صائب تر کرده است. ضمن اینکه آنها به حق، به بی تفاوتی افلاطون در کلیه رسالتش نسبت به زنان و غیبت آنان در کلیه مجموعه آثار افلاطون به استثنای حضور بواسطه دیوتیما در ضیافت\_ تاکید میکنند. نکته دیگری که در این قسمت از گفتار سقراط جلب نظر میکند، معنای برابری و اختلاف است. مفهوم برابری و اختلاف در اینجا قدری مبهم و تا حدودی گیج کننده به نظر می‌رسد. افلاطون در کتاب سوم جمهوری آنجا که از طبقه بندی افراد مدینه برحسب طبیعتشان سخن می‌گوید در باره اختلاف میان انواع انسانها می‌گوید: «همه شما که در این کشور بسر می‌برید برادر یکدیگرید. ولی روزی که خدا شما را آفرید، مایه وجود کسانی را که قرار بود در آینده زمام امور کشور را بدست گیرند با زسرشت. و به همین جهت آنان گرانقدر تر از دیگرانند. دستیاران آنان را با سیم و کشاورزان و دیگر پیشه‌وران را با آهن و برنج، و چون همه شما از یک نژاد هستید بیشتر فرزندان که از پشت شما به جهان آیند مانند خود شما خواهند بود. ولی گاه ممکن است از پدری زرین فرزندی سیمین زاده شود یا از پدری سیمین فرزندی زرین بدنیا آید. همین قاعده در مورد کسانی هم که نهادشان از فلزی دیگر است صدق میکند.» و در ادامه سقراط وظیفه زمامدار را شناسایی و انتقال این فرزندان به طبقه ای که در خور طبیعت او است میداند. منتهی در بخش از گفتگو به نظر می‌رسد افلاطون علی‌رغم آنچه در استدلالهایش به میان میکشد از واژه‌های برابری و اختلاف معانی غیر از آنچه پیش از این در کتاب سوم\_ مورد نظر بوده است مراد میکند. اگر بخواهیم با اصطلاحات ارسطویی سخن بگوییم تفاوت در میان طبقات اجتماعی انچنانکه قبلاً در مورد آنها سخن گفته شده بود تفاوت‌هایی ذاتی در نظر گرفته شده است در حالیکه در موارد یاد شده – با توجه به مثال فرد کچل و فرد مودار- تفاوتها صرفاً تفاوت‌هایی عرضی هستند.

سقراط در پایان این بخش از گفتگوی خود نتیجه بحث را چنین اعلام میکند که: «اگر زنان پاسدار را از تربیت روحی و بدنی بهره‌ور سازیم کاری خلاف طبیعت نکرده ایم...چون موافق قاعده طبیعت است، پس نه خیالی واهی و غیر قابل اجرا. رسومی برخلاف قاعده که امروز رایجند مخالف طبیعتند.

در این قسمت کتاب پنجم صحبت از توانایی های زنان پایان می پذیرد و افلاطون در ادامه به بررسی نقش و وضعیت خانواده پاسداران می پردازد. نوعی برنامه اصلاح نژاد پیشنهاد میکند و قوانین غریبی برای ازدواج و فرزند اوری پاسداران وضع میکند که به حسب این قوانین حق داشتن زندگی خصوص از پاسداران سلب میشود. زنان و کودکان در این طبقه حالت اشتراکی دارند و پیوند آنها را بر اساس قرعه و زیر نظر زمامداران (اعم از زن و مرد) انجام خواهد شد. باید ترتیبی داده شود تا از مردان دلاور بیشترین تعداد فرزند به وجود آید و فرزندان افراد پست و نوزادان ناقص الخلقه از میان بروند.

اظهارات تکان دهنده افلاطون در ادامه بحث که البته ریشه های آنها را در جامعه اسپارت میتوان یافت به نظر می رسد میتواند تا حدود زیادی اغراض اصلی افلاطون را از پشت نقاب برابری طلبی آشکار کند. و البته تا حدودی اشخاصی را که افلاطون را نخستین فمنیست تاریخ می دانند نا امید کند.

آشکار است فردیت افراد ندرتا برای افلاطون مهم است. او حتی چنین ادعایی هم ندارد. افلاطون ابداً به زنان بخاطر اینکه زن هستند یا به مردان از آن جهت که مردند نمی اندیشد. تنها چیزی که ذهن نیرومند این فیلسوف را اشغال کرده است جامعه است و زنان و مردان همچون مهره هایی هستند که او هرگز نمیتواند از 50 درصد نیروی این مهره ها تنها به سبب آداب و سنن اجتماعی چشم ببوشد.

این نکته در رساله قوانین بیشتر خودنمایی میکند.

## قوانین

قوانین شامل مجموعه ای از قانون اساسی و قانون مدنی و قانون مجازات و مقررات مربوط به سازمانهای رفاهی و تربیتی است با شکل مکالمه سازگار نیست و با اینهمه افلاطون بنا به عادت دیرینه به آن وفادار مانده است. از این رو در قوانین هم مانند رسالات دیگر دوران سالخوردگی افلاطون ما شاهد گفتارهای آموزشی طولانی هستیم بطوریکه يك كتاب تمام از دوازده كتاب، یعنی كتاب پنجم را، گفتار يك تن اشغال کرده است بی آنکه حتی يك سوال سخن او را قطع کند و این امر تناقض آشکاری میان شکل و محتوای اثر پدید آورده است. ضمن اینکه باید توجه داشت که افلاطون فرصت ویرایش این اثر را نیافت و قلم زمانی از دست این فیلسوف پیر به زمین افتاد که هنوز قوانین را کاملاً آماده نکرده بود. قوانین یکسال بعد از مرگ افلاطون و بدون هیچگونه دخالت در متن توسط شاگرد او فیلیپ اپوسی در دسترس خوانندگان قرار گرفت. افلاطون در این مکالمه با نقاب بیگانه ای آنتی شرکت میکند، ولی از پشت نقاب سیمای خود او پیداست. شرکت کنندگان در مکالمه قوانین سه نفر هستند. بیگانه ای سالخورده از آتن و دو پیرمرد از اسپارت و کرت به نامهای مگیلوس و کلینياس که در این رساله در مقایسه با جمهوری دو عنصر بسیار مهم -مربوط به بحث ما- غایب هستند. نخست طبقه پاسداران دوم شخصیت شجاع و پرسشگر سقراط.

کمپرتس میگوید: برای غیبت کامل سقراط در قوانین میتوان علی حدس زد. شاید افلاطون روا ندانسته باشد سخنگوی اصلی جمهوری را به طرح نقشه اصلاحی تازه برای جامعه و دولت و ادار کند؛ شاید هم احساس کرده باشد که لحن جزمی که بر بیشتر قوانین حکمفرماست با ذهن جستجوگر سقراط سازگاری ندارد و حتی پاره ای از سخنان دور از تسامحی که در اینجا به میان می آید بیشتر با روحیه میلئتوس (مدعی سقراط در دادگاه) تناسب دارد تا قربانی جاه طلب او .

افلاطون در قوانین بار دیگر کمونیسیم جمهوری را ستایش میکند اما از امید اجرای آن چشم می پوشد. با اینحال آزادی زنان به هیچ وجه از میان نمیرود بلکه با احتیاط و انعطاف بیشتری نسبت به اداب و رسوم جاری یونان بیان میشود . افلاطون آنجا که از تعلیم و تربیت سخن میگوید خاطر نشان میکند که «جامعه حق دارد آموزش را اجباری کند و همه کودکان و مردان را مجبور کند از تربیتی که خود جامعه درست میداند بهرمنند شوند. قانون ما از این حیث میان زن و مرد فرقی نمیگذارد . زیرا معتقدیم که زنان نیز باید دوشادوش مردان در همه تمرینها شرکت کنند ، و نمیترسیم از اینکه بگویند اسب سواری و ورزش خاص مردان است و برای زنان شایسته نیست .

در قوانین افلاطون غرض خود را از این همه پافشاری بر آموزشهای برابر زنان و مردان بیشتر آشکار میکند و میگوید: «قانونگذاران جامعه ما مرتکب خطایی بزرگ میشوند که زنان را وادار نمیکند در همه کارها بامردان همکاری ورزند. زیرا رسم امروزی سبب میشود که نصف نیروی جامعه به هدر رود حال آنکه اگر زن و مرد همه کارها را دوشادوش هم انجام دهند حاصل کوشش جامعه دوبرابر خواهد شد. مرد آتنی قوانین در ادامه گفتگوی خود در رابطه با تربیت تاکید میکند تا زمانیکه دلیل استواری برای رد ادعای او مبنی بر آموزش و تربیت برابر زنان و مردان آورده نشود اصرار خواهد ورزید که زنان در تربیت و همه امور با مردان برابر باشند. افلاطون در ادامه با لحنی آمیخته با تمسخر به بازگویی قوانین زندگی خاص زنان در آتن و سایر شهرهای یونان میپردازد که یا مشغول انجام وظایفی نظیر وظایف بندگان هستند و یا پشم ریزی میکنند و از خانه و کودکان و یا معابد نگه داری میکنند ولی از تمام فنون جنگ بی خبرند و با طعنه خطاب به مخاطبانش می افزاید: «شما ممکن است چنین قانونگذاری که این رسم را برقرار کرده بستابید. ولی من از عقیده خود برنمیگردم و بار دیگر میگویم: قانونگذار باید تمام وظیفه خود را ادا کند نه نیمی از آنرا. اگر او همه کوشش خود را صرف منظم سازی زندگی مردان کند و اجازه دهد که زنان در ناز و نعمت بسر برند و زندگی را با بی بند و باری بسر بگذرانند، فقط نیمی از سعادت جامعه را تامین خواهد کرد نه تمام آنرا .

نکته جالب توجه این است که افلاطون در این دو رساله، هیچ کجا معتقد نیست که نا برابری آموزش زنان و مردان باعث ظلم به زنان میشود و یا آنان را از ترقی و پیشرفت باز میدارد بلکه حتی این تعلیم ندیدگی را در برابر تن آسایی و ناز پروردگی قرار میدهد. از آنچه در این رسالات نگاشته شده به هیچ روی به نظر نمیرسد که افلاطون دغدغه احقاق حقوق زنان و یا بیرون کشیدن آنان از وضعیت موجود در راستای ترقی فردی آنها داشته است. در قوانین افلاطون بدون پرده پوشی اشکار میکند که تنها و تنها دغدغه برپایی و شکوفایی جامعه

ای پایدار، قدرتمند، سالم و یکپارچه را دارد و در همین راستا هرگز نمیتواند از نیروی پنجاه درصدی زنان در خدمات اجتماعی و نظامی چشم پوشی کند. در واقع شاید بتوان گفت غرض او به هیچ روی متفاوت تر و یا متعالیتر از قانونگذاران پیشین نبوده است. آنان نیز بنا به مصالح اجتماعی همچون تقسیم نشدن اراضی و ثروت ترجیح میداده اند زنان را خانه نشین کنند و به دور از آموزش نگاه دارند. هر چند که شاید اغراض خودخواهانه و منفعت طلبانه مردانه در قوانین افلاطونی حضور کمتری دارند و منفعت اجتماع بر هر گونه سودجویی پیشی جسته باشد. افلاطون در قوانین کوشیده است عنایات ویژه ای به زنان داشته باشد و بیشتر از جمهوری برای تفاوت‌های جسمی و روحی زنان و مردان اهمیت قائل شود. چنانکه گاهی صحبت از سرودها و موسیقی‌های مجازی میگوید که مرکب از آهنگهایی با وزنهای معتدل و آرام هستند و با طبیعت زنانه سازگارترند در مقابل آهنگهای نمایان کننده دلیری و قهرمانی که باید خاص مردان شمرده شود.

همچنین افلاطون اغلب با توجه به ضعف جسمی زنان در جای جای قوانین مراقب است که کارهای فوق طاقت را برای زنان مقرر نکند و در عین حال به سبب زن بودن، آنها را از کارهایی که شاید مورد علاقه آنها باشد باز ندارد. بعنوان مثال زمانیکه از قوانین مسابقات اسب سواری سخن میگوید به این نکته هم اشاره میکند که «زنان را به شرکت در این مسابقات مجبور نخواهیم کرد ولی اگر دخترانی پیدا شوند که در آن ورزشها تمرین کرده و مهارت بدست آورده اند و از نیروی بدنی کافی بهرمنند، آنان را نباید از شرکت در مسابقات بازداشت و آنجا که از تربیت کودکان سخن میگوید به این نکته توجه میدهد که اگرچه لازم است کودکان دختر و پسر پس از سن شش سالگی جداگانه آموزش داده شوند و کار با جنگ افزارها باید در دستور کار آموزشی پسران باشد ولی «دختران نیز اگر دارای استعداد کافی باشند باید راه بکار بردن جنگ افزار را فرا گیرند. در این باره در روزگار ما روش نادرستی متداول است که هیچ کس به آن توجه ندارد. مشخص نیست که افلاطون قوانین به واسطه تجربه و یا از سرمحافظه کاری چنین سخن میگوید اما آنچه مسلم است او نسبت به عرف اجتماع منعطف تر شده است در حالیکه همچنان به جامعه آرمانی جمهوری می اندیشد.

در کتاب یازدهم قوانین آنجا که افلاطون میکوشد قوانینی در ارتباط با خانواده و تقسیم ارث وضع کند تقدم همه جانبه جامعه بر فرد، ظهور پررنگتری مییابد. افلاطون چنانچه رسم اتن آزمون بوده است برای زنان صلاحیت تملك زمین نمیبندد و با قوانین سرد و خشکی که وضع میکند تمامی همت خود را مصروف باقی ماندن زمین و خانه موروثی در خانواده میکند و در این مسئله بقدری افراط میکند که برای دختران و پسران فرد درگذشته اقدام به تهیه فهرستی از کسانیکه آنها مجاز به ازدواج با ایشان هستند به ترتیب اولویت میکند. در مورد مسائل زناشویی افلاطون لحن ملایمتری اتخاذ میکند و اگرچه زنان و مردان برده قوانین خشک و چهارچوبهای سخت آنها هستند اما آنجا که اختلاف و درگیری پیش می آید میزان مشارکت زنان و مردان در حل اختلاف بطور مساوی در نظر گرفته شده است. در مورد اختلافات زناشویی افلاطون نسبت به زنان و مردان بطور یکسانی سختگیر است و تمام هم خود را مصروف این قضیه میکند که چگونه میتوان از نیروی باروی زوجها نهایت استفاده را کرد، هر چند که بطور کلی به زنان و مردانی که به تعداد کافی فرزند دارند و همسرشان درگذشته

است توصیه میکند که دیگر ازدواج نکنند و عمر خود را مصروف تربیت فرزندان نیکو گردانند. در غیر اینصورت معتقد است زن بیوه باید ازدواج کند ولی مرد نباید اجازه دهد که فرزندان او-هرچند کم تعداد- تحت نظارت نامادری رشد کنند. در رساله قوانین در مسائل جنسی کثشی به سختگیری دائمی فزاینده مشاهده میشود. آنهم نه تنها در مقایسه با طرح اجتماعی پیشتر افلاطون در جمهوری بلکه حتی با سخنان پیشتر او در همین اثر...مصنف قوانین نه تنها کشتن شهوت را توصیه میکند بلکه وسایل وصول به این هدف را نیز نام می برد. معتقد است که آموزش پسران و دختران در مدارس مختلط و همکاری زن و مرد در همه شوون زندگی، این خاصیت را دارد که از نیروی تمایل جنسی بکاهد. علاوه بر این توصیه میکند که دختران و پسران به آزادی با یکدیگر معاشرت کنند و جامعه هایشان طوری باشد که شکل بدن را کاملاً از نظر پنهان نکند تا موجبی برای انگیختن شهوت نباشد. مهمتر از همه احساس شرم باید به دقت بیشتر در مردمان تقویت شود زیرا شرم مانع از تقویت نیروی شهوت است و فقط در موارد نادر اجازه تسکین آنرا می دهد. از این گذشته عشق ورزی با پسران که در مکالمه های دیگر همچون مهمانی و فدرس با اغماض بیشتری درباره اش داوری می شد در قوانین به شدت محکوم میشود .

## نتیجه

چنانکه پیش از این هم اشاره شد از روح کلی جمهوری و قوانین کاملاً مشخص است که افلاطون سعادت جامعه را بر سعادت افراد آن مقدم میدارد. او فردیت و حریم خصوصی را برای انسانها به رسمیت نمیشناسد و حتی خصوصی ترین امور انسانی را تحت نظارت قانون و زمامداران در می آورد. افلاطون زمانیکه بیان میکند: «کودکان بیشتر به جامعه تعلق دارند تا به پدران و مادران خود.» و یا آنجا که میگوید: «فرد در زناشویی باید نفع جامعه را در نظر بگیرد نه آسایش خود را آشکارا تنها و تنها به منفعت مدینه می اندیشد و سودای دیگری در سر ندارد. گمپیرتس به افلاطون ایراد میگیرد که: در امر ازدواج از تمایل شخصی دختران و زنان کمتر از آن سخن به میان می آید که از مدافع آزادی زنان میتوان چشم داشت .

به نظر می آید چنین ایرادی نا بجا و از سر سهل انگاری باشد چرا که افلاطون چه در قوانین و چه در جمهوری نه تنها مدافع آزادی زنان نیست، که مدافع آزادی هیچ کس نیست . در مورد زندگی خانوادگی باید اذعان کرد که افلاطون بطور یکسان حریم خصوصی و تمایلات شخصی جنسی را برای زنان و مردان به رسمیت نمیشناسد و از این حیث میان زنان و مردان تبعیضی قائل نمیشود! او همه احاد جامعه را \_ حتی در خصوصی ترین مسائل زندگیشان \_ تابع قوانین و منافع اجتماع میخواهد.

از سوی دیگر به عقیده من در حسن نیت افلاطون برای تامین سعادت فردی انسانها در سایه تشکیل چنین جامعه ای نمیتوان شك کرد. بدور از انصاف است اگر بی تفاوت از کنار گفتارهای لطیفی که افلاطون گاهها از زبان بیگانه آنتی نقل میکند بگذریم ، گفتارهایی که نمایانگر يك هدف متعالی با توجه به فردانیت انسانها اعم از زن و

مرد است، افلاطون از زبان مرد آتنی قوانین بیان میکند که: «تنها امور جدی، در خور آنند که ادمی در باره آنها کوشش جدی بعمل آورد نه امور غیر جدی. وقتی طبیعت همه چیزها را در نظر آوریم، می بینیم خدا یگانه چیزی است که براستی جدی است و پرداختن به او مایه نیکبختی است، درحالیکه آدمی، چنانکه یکبار هم گفته ایم، عروسی است که خدا برای خود ساخته است، و برتری و شرف آدمی به دیگر جانوران در همین است. بدین جهت هر انسانی، چه مرد و چه زن، باید بکوشد تا همه زندگی خود را به صورت سلسله ای از زیباترین بازیها درآورد و از اصولی پیروی کند غیر از اصولی که امروز محترم شمرده میشود. همچنین نباید از نظر دور داشت که تاکید بسیار زیاد افلاطون بر اهتمام به تربیت برابر دختران و پسران با هر غرضی که بیان شده باشد امروز هم بسیار مهم و شایان توجه است. افلاطون گرچه از اسپارت الهام میپذیرفت ولی همانطور که از يك فیلسوف اتنی انتظار می رفت علی رغم اسپارتیان که تربیت فکری زنان و مردان را به هیچ می انگاشتند و بیشتر هم خود را مصروف تربیت عملی انسانها میکردند با انتقاد به شیوه تربیتی زنان یونانی بر تربیتهای نظری هم تاکید داشت. و این مشکلی است قرنها پس از افلاطون مشکل ما نیز هست. چنانکه دوبار در قرن بیستم لزوم بازنگری درآموزش و تربیت زنان را خاطر نشان میکند و در پایان کتاب جنس دوم مینویسد: واقیت این است که مردان به خود اجازه میدهند که اعلام کنند سرنوشتی که آنها به زن قبولانده اند خواسته خود اوست در حالیکه تمام آموزش زن، توطئه ای است برای اینکه تمام راههای طغیان و حادثه را بر او ببندند. تمامی جامعه به او دروغ میگویند و ارزش والای فداکاری و نثار خود در راه شوهر و فرزندان را می ستایند: «زن، این دروغها را با شادی تمام می پذیرد، زیرا آنها او را فرا می خوانند که سرایشب اسان طلبی را در پیش گیرد: و این بدترین جنایتی است که در حق او صورت میگیرد؛ از بدو تولد و در تمام طول زندگی زن، کناره گیری را که تمام افراد گرفتار اضطراب آزادی را وسوسه میکند، به مثابه میل طبیعی زن به نمایش در می آورند و به این ترتیب او را ضایع و فاسد میکنند. اگر کودکی را در تمام روز سرگرم کنند و برای او فرصت تحصیل پیش نیاورند و فایده انرا به او ننمایند، و به این ترتیب او را به تنبلی فرا خوانند، وقتی کودک بزرگ شد نمیتواند ادعا کنند که کودک شخصا عدم شایستگی و نادانی را برگزیده است.

## افلاطون و عشق به امر جاوید

افلاطون در نوجوانی از کلاسهای درس سوفیست-هایی چون گورگیاس و پروتاگوراس دیدن کرد و خیلی زود به سیاست علاقمند شد. خود او بعدها گفته بود که تصمیم داشتم به محض یافتن استقلال شخصی، وارد عالم سیاست شوم و در مدیریت دولت نقشی بر عهده گیرم.

اعدام استاد و دوستش سقراط به کلیدی-ترین رویداد زندگی او تبدیل شد و نقد سیاسی او را ریشه-ای-تر ساخت. او به این اعتقاد رسید که همه-ی دولت-های موجود تحت حکومت-های بد قرار دارند.

اندیشه‌ی افلاطون مشحون از عشق به امر جاوید است. هنگامی که از عشق افلاطونی سخن گفته می‌شود منظور همین است. عشق افلاطونی اشتیاق روح شناسنده به دنبال کمال مطلق است، اشتیاقی برای شناختن آن. «اروس» نزد یونانیان باستان خدای عشق جنسی بود. نزد افلاطون «اروس» تجسم عشق به فرزندی است. به نظر افلاطون «اروس» در روح انسان نفوذ و حسرت کمال را در او ایجاد می‌کند. «اروس» است که انسان را به جستجوی امر حقیقی، نیک و زیبا برمی‌انگیزد. «اروس» نزد افلاطون نیروی انگیزش تحقق کمال انسانی و نامیرایی روح است.

اما رسیدن به کمال برای افلاطون، پیمودن راهی طولانی است. سفر زندگی از طریق تعالی روح خویشتن از مرحله‌ای به مرحله‌ی بالاتر تا عالی‌ترین حد آن یعنی خداگونه شدن پیموده می‌شود. برای افلاطون اما، کمال در این جهان خانه ندارد. اگر چه نفس انسانی همواره در حسرت کمال بیشتر در جهان ماست و در همین راستا نیز فعالیت می‌کند، اما در واقع معطوف به جایی است که در آن کمال همواره واقعیت است، معطوف به فراسوی جهانی دیگر، جهان ایده‌آل. به این ترتیب نزد افلاطون شاهد آموزه‌ای دوجوانی هستیم، دو آلیسم یا ثنویت اندیشه‌ی افلاطونی در همینجا نهفته است. افلاطون در تداوم اندیشه‌ی استادش سقراط می‌اندیشد. سقراط در جستجوی مفاهیم کلی و امور ذاتی مشترک، مثلاً رفتارهای گوناگون عادلانه می‌گشت. برای نمونه می‌پرسید: عدالت چیست؟ افلاطون این پرسش‌های سقراطی را که محدود به مفاهیم کلی در حوزه‌ی اخلاق بود، به همه‌ی هستنده‌ها گسترش می‌داد و برای نمونه می‌پرسید: امور ذاتی مشترک در همه‌ی شیران کدام است؟ افلاطون برای همه‌ی این مفاهیم کلی هستنده‌ای مستقل از تفکر ما را به رسمیت می‌شناخت و آن‌ها را «ایده‌ها» می‌نامد. برای او هم ایده‌ی عدالت وجود دارد و هم ایده‌ی شیر.

افلاطون غالباً ایده‌ها را «هستنده» یا «خود هستنده» و یا «هستنده‌ی واقعی» نیز می‌نامد. این ایده‌ها برای خود، جهان دیگری دارند. در جهان آن‌ها شدن و زوال یافتن وجود ندارد. در جهان ایده‌ها مانند جهان محسوسات یعنی جهان اشیا دیدنی و زوال‌یابنده، هیچ چیز تصادفی، حسی و نسبی نیست. از همین رو به نظر افلاطون شیر می‌میرد، اما ایده‌ی شیر دستخوش هیچ تغییری نمی‌شود. ایده‌ی شیر جاودانی است. افزون بر آن، جهان محسوسات بدون جهان ایده‌ها اساساً وجود نمی‌داشت. زیرا ایده‌ها الگوهای تغییرناپذیر ازلی هستند که اشیا قابل ادراک حسی تنها تصاویری گذرا و نارسا از آن‌ها به شمار می‌آیند. هر قدر سهم‌بری اشیا از ایده‌ها بزرگ‌تر باشد و هر قدر بیشتر تحت سرمشق آن‌ها باشند، بهتر و زیباترند. حسرت شناخت در نفس انسانی، نهایتاً فقط می‌تواند معطوف به قلمرو ایده‌ها و کمال جاودانی باشد. اما عشق افلاطونی می‌خواهد به عالی‌ترین امر برسد. آیا ایده‌ای غایی وجود دارد؟ ایده‌ی ایده‌ها؟ آنچه که در ایده‌ها مشترک است چیست؟ گویا مشترک ایده‌ها کدام است؟ در کتاب هفتم دولت (جمهوری)، افلاطون از زبان سقراط به این پرسش‌ها می‌پردازد. تمثیل غار او در این رابطه، بسیار جالب و در تاریخ اندیشه‌ی پرآوازه است. وی در این تمثیل انسان‌هایی را به تصور درمی‌آورد که از کودکی در غاری زیرزمینی محبوسند و به دلیل دربند بودن قادر نیستند سر خود را به عقب بازگردانند. پشت سر

آنان شعله‌ای از آتش زیانه می‌کشد و روشنایی می‌بخشد. میان آتش و کسان‌ی که دریندند راهی و دیواری کوتاه وجود دارد. کسان‌ی که از این راه عبور می‌کنند با خود اشیا مختلفی حمل می‌کنند و آن را بالاتر از دیوار می‌گیرند، بصورتی که سایه آن‌ها بر دیوار روبروی انسان‌های دریند می‌افتد. سایه‌ها تنها چیزی هستند که انسان‌های دریند آن‌ها را می‌بینند و واقعیت می‌پندارند. افلاطون ادامه می‌دهد که اگر یکی از انسان‌های دریند می‌توانست سر خود را برگرداند و آتش و اشیا واقعی را ببیند، شناخت واقعی نسبت به چیزی که پیش از آن، سایه‌ی آن‌ها را واقعی می‌پنداشت، برایش دردآور بود و بدون مقاومت درونی میسر نمی‌شد. اما اگر او را با قهر به بیرون از غار می‌کشیدند، دردی حس نمی‌کرد و مقاومتی نشان نمی‌داد. پس از اینکه تدریجاً چشمانش به نور درخشان بیرون غار عادت می‌کرد، از آنجا می‌توانست نخست سایه‌ها و اشیا و نهایتاً خود خورشید را ببیند.

برای افلاطون، اقامت در آن غار همانند زندگی ما در جهان محسوسات است، همانند زندگی نفس انسان در جسمش. در جهان مادی، دانش تجربی ما علیرغم پیشرفتی که در آن حاصل می‌کنیم، همواره فقط شناخت از تصاویر و همان سایه‌هاست. اما عشق افلاطونی به سایه‌ها بسنده نمی‌کند. این عشق به سوی نور و سرچشمه‌ی نور پرمی‌کشد.

بیرون از غار، چشمان شناسنده خورشید را می‌بیند. خورشید نماد برترین ایده‌هاست: ایده‌ی امر نیک. ایده‌ی امر نیک، علتی برای همه‌ی شناخت‌ها و حقایق و به همین دلیل زیباتر از شناخت و حقیقت است. حتا بیشتر از آن: همانگونه که خورشید نه تنها اشیا را دیدپذیر می‌سازد، بلکه به آن‌ها زندگی می‌بخشد، ایده‌ی امر نیک نیز بیشتر از عامل شناخت‌پذیر ساختن ایده‌هاست. ایده‌ی امر نیک علت هستی است، علت هستی نیک همه‌ی ایده‌ها. این ایده از منظر منزلت و نیرو بر فراز هستی قرار دارد. این ایده، بنیاد اولیه‌ی آفرینندگی همه‌ی هستی و همه‌ی شناخت است. ایده‌ی امر نیک چونان خورشیدی میان ایده‌ها، در کمال زیبایی می‌درخشد.

به نظر افلاطون، نفس انسان پیش از زایش خود، یکبار درخشنده‌ی ایده‌ها را دیده است. نفس نسبت به هستنده‌ی کامل و واقعی شناخت دارد. اما در نتیجه‌ی زایش نفس، این شناخت از طریق جهان محسوسات جسم انسان، عقب رانده و به فراموشی سپرده شده است. فلسفه باید این دانش بنیادین را باز آورد. افلاطون از به یاد آوردن سخن می‌گوید.

با کمک فلسفه، نفس می‌تواند فراموش‌شده‌های خود را به یاد آورد. تنها پس از تفکر درازمدت، سخت و انتزاعی می‌توان تدریجاً از غار بیرون آمد و جهان دیدنی را دید، از آن درگذشت و تعالی یافت. برای سقراط دیالکتیک سنجیدن دانش در پرسش و پاسخ متقابل بود. برای افلاطون دیالکتیک به معنی تفکر ناب بدون دریافت حسی و تاثیر محسوسات است. تفکر نابی که خود را روی مفاهیم متمرکز می‌سازد، آن‌ها را از هم تفکیک می‌نماید و پیوندهای میان آن‌ها را تعیین می‌کند. دیالکتیک نزد افلاطون دانش ایده‌هاست. عقیده با سایه‌ها و دانش دیالکتیکی با هستی سروکار دارد.

به نظر افلاطون معدود افرادی که به تعالی دیالکتیکی اندیشه نائل می‌شوند، مسئولیتی بزرگ بر دوش دارند. آنان اجازه ندارند زندگی خود را در گوشه‌ی انزوا و در رویگردانی از جهان بگذرانند. آنان نسبت به وظایف اجتماعی

متعهدند. فقط آنان هستند که باید حکومت کنند. زیرا این فقط آنان هستند که می‌دانند ایده‌ی امر نیک، معیار همه چیز است. اگر ایده‌ی امر نیک، علت همه‌ی درستی‌ها و زیبایی‌ها باشد، این ایده باید شناخته باشد که چه کسانی شخصا و در امور دولتی عاقلانه رفتار خواهند کرد. اینکه ایده‌ی امر نیک در دولت حاکم گردد و به عنوان عالی‌ترین فضیلت یعنی عدالت تاثیر گذارد، وظیفه‌ی حیاتی فیلسوفان راستین است. به این ترتیب، یا فیلسوفان باید شاه شوند، یا شاهان فیلسوف.

عشق افلاطونی می‌تواند نفس شناسنده را به کمال خدایی نزدیک سازد، اما ورود به جهان دیگر نخست ناممکن است. تنها هنگامی که در اثر مرگ، نفس انسان از جسمش آزاد می‌شود، حسرتش به پایان می‌رسد و آرام می‌گیرد. افلاطون با تعیین ارزشگذارانه‌ی مناسبات میان نفس و جسم که سرچشمه‌ای اورفیک و فیثاغوری دارد، تصویری از انسان ارانه می‌دهد که سده‌های بسیار بر تفکر مغرب زمین تاثیر می‌گذارد.

عشق افلاطونی به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد: این عشق، آمادگی فلسفی و اخلاقی برای مرگ جسمی در این جهان، جهت برآورده شدن آرزوی نگرش ناب ایده‌ها در جهان دیگر است. مادامی که جسم با نفس درآمیخته است، هرگز نمی‌توان به رضایتی دست یافت که آن را می‌طلبیم، یعنی به حقیقت. زیرا جسم با تمناها و خواهش‌ها، با نیازها و نگرانی‌های خود و ایجاد انگاره‌های نادرست، هزاران مانع در راه رسیدن به حقیقت ایجاد می‌کند.

## متافیزیک از دیدگاه پارمنیدس و افلاطون

پارمنیدس نخستین کسی است که درباره متافیزیک بحث کرده است. این فیلسوف در قرن ششم قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است. پارمنیدس را "پدر متافیزیک" می‌دانند اگرچه وی واژه متافیزیک را به کار نبرد و این واژه برای نخستین بار توسط آندرونیکوس دو رودس یک قرن قبل از میلاد مسیح به کار برده شد. پارمنیدس در اثرش با نام "درباره طبیعت" به شرح شهودی که درباره هستی برایش پیش آمده بود پرداخت و توضیح داد که در یک ارایه با استقبال فرشتگان به درهای عدالت رسید. فرشتگان درها را برایش باز کردند و او با ارایه در جاده‌ی روانه شد و فرشته‌ی او برایش از سه راه سخن گفت:

۱. راه نخست راه واقعیت هستی است که مخصوص خداست و بشر به آن راه ندارد.
۲. راه دوم راه حدسیات است که ظواهر را تشکیل می‌دهد و بشر در این راه گام می‌نهد.
۳. راه سوم راه حدسیاتی است که به واقعیت شباهت دارند.

طبق نظر پارمنیدس، هستی یا وجود پایدار است و تغییر و دگرگونی بر آن راه ندارد. تشکیل و نابودی هم از مواردی است که برای هستی غیر ممکن است چرا که هستی همیشه بوده، هست و خواهد بود و نمی‌تواند از عدم به وجود آمده باشد. در عین حال، برای هستی نمی‌توان نابودی قائل شد. هر آنچه که بشر می‌گوید، ظواهر را تشکیل می‌دهد و واقعیت جز این است.

پارمنیدس "واحد سه گانه": هستی، فکر و سخن را مطرح کرد و معتقد بود که این سه با همند. به نظر او، حدسیات و حرفهای توخالی از عدم است و باید از آنها اجتناب کرد. پارمنیدس این جمله معروف را گفته که: "وجود دارد یا وجود ندارد". او هستی و عدم را با هم تعریف کرده است. هستی طبق نظر او ذهنی نیست چرا که او جهان را به شکل کروی در نظر گرفت.

در تعریف پارمنیدس از هستی، "جدایی متافیزیکی" وجود ندارد. او صرفاً دو سطح برای حرف و فکر در نظر گرفته و آنها را از هم جدا کرده است. او بین درجه واقعیت (یا فکر) یعنی دانش و حدسیات فرق قائل شده و این دو را از هم جدا کرده است. قبل از آن که به نظریات افلاطون بپردازم، لازم است دیدگاه پارمنیدس درباره هستی را نقد کنم.

۱. پارمنیدس شناخت واقعیت را از انسان سلب کرده و تکلیف خود و دیگر فلاسفه را یک سره روشن کرده است! او این راه را که همان راه اول بییشنهادی فرشته به اوست از توان انسان خارج می دانست.

۲. پارمنیدس جهان متافیزیکی را تقسیم بندی نکرد و دیدگاه او ساده ترین و ابتدایی ترین دیدگاه ممکن در این زمینه است. چرا که آنچه به عقل مربوط است از حدسیات جداست و می توان آنها را جداگانه بررسی کرد. این موردی ست که وی به آن نپرداخته است.

۳. پارمنیدس هستی را بدون تغییر و هرگونه تغییر در هستی را غیر واقعی می داند. او زمان را از هستی حذف می کند. حذف زمان یکی از اشکالات اساسی در متافیزیک پارمنیدس است.

۴. در جمله معروفش: "وجود دارد یا وجود ندارد"، پارمنیدس دو گزاره "وجود دارد" و "وجود ندارد" را با هم آورده است. آوردن این دو گزاره با هم باعث شده که جمله پارمنیدس همواره درست باشد. چرا که یا چیزی وجود دارد یا وجود ندارد و مورد سومی نمی توان برایش قائل شد. در حالی که باید این دو گزاره را جدا از هم در نظر گرفت و وجود را از عدم جدا کرد. این مورد در فلسفه به گزاره سوفیسم معروف است.

افلاطون در کتابش با نام "جمهور" به بحث درباره متافیزیک پرداخته است. او همانند پارمنیدس، هستی را موضوع شایسته بررسی در فلسفه می دانست. افلاطون همانند پارمنیدس معتقد بود که هستی پایدار است و تغییر نمی کند. او در این موارد با پارمنیدس اختلاف نظر داشت:

۱. واقعیت هستی را می توان با عقل (و نه با حدسیات) درک کرد و شناخت باید به آنچه به عقل مربوط است و نیز به حدسیات تقسیم شود.

۲. هستی جهان ایده ها را تشکیل می دهد. ایده در نظر افلاطون همان فرم یا شکل مشترک اجسام است. ما از اجسامی که دارای فرمها و شکلهای مختلف هستند، ایده ای ذهنی داریم. به عنوان مثال، سگها به شکلهای و اندازه های مختلف وجود دارند اما ایده ما از "سگ" یکی است و آن شکلی است که در بین سگها مشترک است و گونه سگها را تشکیل می دهد. ایده همان فرم، جوهر یا ذات، گونه و هستی است.

افلاطون دو نوع شناخت قائل بود و هر هریک از این دو را به دو بخش تقسیم کرد:

۱. شناختی که در حد حدسیات باقی می ماند و جهان حدسیات را شامل می شود.

۱.۱. اجسام (که از طریق حدسیات شناخته می شوند)

۱.۲. تصاویر

۲. شناختی که به دانش ختم می شود و جهان ذهنی را شامل می شود.

۲.۱. فرضیه های ریاضی

۲.۲. ایده ها

از نظر افلاطون، فرضیه های ریاضی نخستین بخش از جهان هستی هستند که از طریق ذهن شناخته می شوند و ایده هایی که ما از اجسام داریم بخش دوم این جهان هستی را تشکیل می دهند. از نظر او، شناختی که به فرضیات خلاصه شود دانش واقعی را نمی سازد بلکه برای شکل گیری دانش به اصول برتری که به ایده ها مربوط است باید رجوع کرد. افلاطون برای جهان ایده ها اصلی در نظر می گیرد که همانا "اصل نیکی" است. او این اصل را اصل نظم در هستی می داند. در عین حال، ایده نیکی که او مطرح می کند می تواند ورای مفهوم هستی مطرح شود. او اشاره ای به این که این ایده را چگونه باید دریافت کرد نمی کند. می توان این طور در نظر گرفت که ایده نیکی که افلاطون مطرح کرده، از طریق شهودی قابل درک و دریافت است.

افلاطون دو مدل ارائه می کند که می توان آنها را "اصل استعلایی" نامید: ایده نیکی و کار دید آورنده. از نظر او، دید آورنده هنگام تشکیل جهان ایده های ابدی را به وجود آورد. افلاطون دو اصل را در متافیزیک خود در نظر گرفت: اصل واحد و اصل دوگانگی نامشخص (تعیین نشده). این دو اصل را بیروان فیثاغورث قبل از افلاطون در سلسله اعداد مطرح کرده بودند. از نظر افلاطون، اصل واحد همان فرم اجسام است درحالی که دوگانگی در آنها مربوط به ماده می باشد. اصل واحد به تعبیر دیگر، همان علت ایده هاست چرا که وحدت یا یگانگی وجه مشترک هر ایده است و طبق آن، هر جسم می تواند خودش باشد و همان گونه که هست شناخته شود.

دوگانگی که دومین اصل در متافیزیک افلاطونی است را می توان در تقسیم بندی جهان ذهنی از جهان حسی در نظر گرفت. این دو کاملاً از هم جدا نیستند بلکه با همند.

دوگانگی بر جهان حسیات حکمفرماست در حالی که وحدانیت خاص دنیای ذهنیات است و بر تنوع آن محاط است. اصل واحد مربوط به نظم است در حالی که اصل دوگانگی مربوط به بی نظمی است. این دو اصل، در تضاد با هم ولی مکمل یکدیگرند. ایرادی که بر متافیزیک افلاطونی می توان گرفت این است که افلاطون ایده ها را جدا از اجسام و نه در خود آنها در نظر می گرفت. از نظر او جهان ایده ها جهانی جدا از ما و همان شکل های مشترک اجسام است. این دیدگاه، فلسفه افلاطون را از واقعیت گرایی دور کرد.



## افلاطون از منظر امروز

اندیشه های افلاطون پس از ۲۰۰۰ سال همچنان از پرنفوذترین آموزه ها در دنیای سیاست است. در جهان امروز بدون تردید دو ایدئولوژی از نظر قدرت نفوذ و گستردگی و کارآمدی در راس آموزه های سیاسی قرار دارند که عبارتند از لیبرالیسم و افلاطونیسیم (نخبه گرایی). گرچه کاربرد واژه افلاطونیسیم چندان رایج نیست، اما خمیرمایه اصلی اندیشه افلاطون همان نخبه گرایی است که مترادف با افلاطونیسیم است. جوهر اصلی اندیشه افلاطون تاکید اساسی بر نقش و جایگاه کلیدی دانشمندان، کارشناسان و متخصصان در اداره امور جامعه است. افلاطون به رهبری جامعه توسط نخبگان و آموزش دیدگان باوری عمیق دارد و معتقد است که قدرت گیری توده عوام که اسیر احساسات و روزمره گرایی اند، شیرازه جامعه را از هم می گسلد و لذا قدرت واقعی باید در اختیار نخبگان قرار گیرد.

اما افلاطون به تفصیل درباره نخبگان توضیح میدهد. منظور او از نخبگان نه نخبگان دینی و یا نخبگان خود گمارده بلکه کسانی‌اند که از راه زحمت فراوان به کسب دانش نائل شده و به انواع فضایل انسانی از جمله عدم سواستفاده از قدرت شخصی دست یافته‌اند. حضور اندیشه‌های نخبه گرایانه افلاطون را امروز میتوان در تمام حکومت‌های دموکراتیک موجود جهان ملاحظه کرد که ترکیبی از منتخبین شهروندان و کارشناسان حوزه‌های گوناگون هستند. بعنوان مثال در اتحادیه اروپا بخش مهمی از امور از سوی کارشناسان و متفکرین اداره میشود و بحث در باره توازن میان دموکراسی مشارکتی و نخبه گرایی از مهمترین چالش‌های آن است.

باید خاطر نشان کرد که دو مشکل اساسی نظام‌های دموکراتیک امروزی دنیا عبارت از تشکیل گروه‌های لابی و نیز کنده روند اجرای قانون است. تشکیل انواع گروه‌های لابی (گروه‌های فشار قانونی) در همه نظام‌های دموکراتیک امروزی چوب لای چرخ گردش دموکراتیک امور می‌گذارد. این گروه‌ها که متشکل از نمایندگان مراکز گوناگون مالی، تجاری، ایدئولوژیک، مدنی و غیره می‌باشند با انواع شگردها بر تصمیم‌گیری سیاستمداران اثر می‌گذارند.

ثانیا کند بودن روند تصمیم‌گیری و اجرای قوانین یکی دیگر از پدیده‌های نظام‌های دموکراتیک است که شکایت و ناراضی‌بسیاری از شهروندان از ادارات را بر می‌انگیزد و عملکرد ضعیف مراکز تصمیم‌گیری را باعث میشود. بطور کلی روند قانونی حالتی کم سرعت دارد که نیاز به تصمیم‌گیری بخردانه و دموکراتیک و رایزنی از مهمترین علل آن است.

این دو معضل اساسی دموکراسی در واقع هزینه سنگینی است که همه نظام‌های دموکراتیک دنیا برای دفاع از خود باید بپردازد. کند بودن روند کارها در نظام دموکراسی و هزینه‌ای که قانونگرایی در بردارد، تقریباً همه روزه به زبانها و اشکال گوناگون مورد بحث جدی مطبوعات، اندیشمندان، نظریه پردازان و فیلسوفان جهان امروز قرار دارد. در مورد گروه‌های لابی باید گفت که این معضل نه تنها در نظام سیاسی امریکا بلکه در همه کشورهای وجود دارد. گروه‌های لابی که معمولاً منافع گروهی یا اقتصادی و یا ایدئولوژیک معینی را نمایندگی می‌کنند به اشکال مختلف بر روند تصمیم‌گیریها اثر می‌گذارند. شبکه پیچیده تصمیم‌گیریها و آیین‌نامه‌های قابل تفسیر و وجود افراد منفعت جو زمینه‌های حضور و اثر گذاری قابل توجه گروه‌های لابی یا فشار است که هیچ نظام سیاسی دموکراتیک از آن در امان نیست. به همین مناسبت است که هریار این معضلات ذاتی دموکراسی در موسسه‌های پژوهشی و نیز نهادهای تصمیم‌گیرنده مورد بحث قرار می‌گیرد، دو آلترناتیو طبیعی در برابر آنها مطرح میشود که یکی از آنها تصمیم‌گیری کارشناسان و نخبگان و دیگری ایجاد نهادهای کنترل‌کننده قدرت است. مهمترین امتیاز نخبه گرایی، تصمیم‌گیری بر اساس داده‌های کارشناسی و علمی و عقلی و نیز سرعت عمل و سلامت تصمیم‌گیری بدون توجه به منافع گروه‌های فشار است. در حقیقت بسیاری از جنبه‌های زیده گرایانه مورد نظر افلاطون در نظام‌های سیاسی امروزی کاربردی واقعی و تکمیلی یافته است.

جهانی شدن یکی دیگر از تهدیدهای مهم دموکراسی در جهان امروز بشمار می‌آید. در این تردیدی نیست که دموکراسی و مردم سالاری پروژه‌ای ملی و تنظیم کننده حوزه روابط انتخاب کنندگان و منتخبین است. اما روند جهانی شدن شکاف میان ایده آل و واقعیت در کارکرد دموکراسی را به میزان چشمگیری افزایش می‌دهد و منتخبین را نه در برابر انتخاب کنندگان بلکه در برابر دیگر بازیگرانی قرار می‌دهد که منافعی جز انتخاب کنندگان راهنمای رفتار آنهاست. از سوی دیگر یکی از ضعف‌های کلیدی اندیشه نخبه گرایانه فقدان ساز و کارهای کنترل کننده در نظام نخبه گراست. اما افلاطون خود بر این ضعف اساسی آگاه بود. به همین دلیل وی یک شرط اساسی را برای تحقق نظام رهبری نخبگان مورد تاکید جدی قرار داده است که عبارت از این است که زمامداران حق داشتن خانواده و دارایی را نباید داشته باشند. افلاطون بارها تاکید می‌کند که در غیر اینصورت دولتداران منافع شخصی را بر منافع همگانی ترجیح خواهند داد. اما نباید فراموش کرد که در سیستم فکری افلاطون انسانها بطور مادر زاد از استعدادهای متفاوت برخوردارند. به باور افلاطون اکثریت مردم از عقل لازم برای هدایت جامعه برخوردار نیستند و تنها عده اندکی دارای عقل، استعداد و توان رهبری جامعه‌اند.

بهرحال با گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال از آموزه‌های افلاطون امروز تردیدی نیست که در عالم واقعی انسانی، وجود زبندگان مطلوب افلاطون که از زندگی خانوادگی و داشتن ثروت چشم‌پوشند، تنها یک خواب و خیال است. اما دموکراسی با وجود ضعف‌های درونی آن از امکانات و قابلیت‌های بسیاری برای رشد همگانی افراد جامعه برخوردار است. لذا نخبه گرایی مورد نظر افلاطون از این منظر که از دانش و توان زبندگان باید برای تکمیل دموکراسی و غلبه بر ضعف‌های آن سود جست، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده و در سر هر آزمون و بزرگوار مهم سیاسی روز آمد بودن خود را اثبات می‌کند. لذا امروزه در همه نظام‌های دموکراتیک جهان این توازن میان مردم سالاری و زبده گرایی به این شکل ایجاد گردیده است که حفظ مغزها و اندیشه‌ها و دادن جایگاهی مهم به آنان در نظام سیاسی و اجتماعی همچون بهترین سرمایه‌های اجتماعی هر نظام دموکراتیک محسوب می‌شود.

گردآوری شده توسط وبلاگ یار دبستانی

<http://vardabestani-book.blogfa.com/>

منابع :

منابع :

- 1- تاریخ فلسفه کالستون، جلد 1
- 2- افلاطون ( نوشته مهدی پدرام ) <http://philosophers.atspace.com/plato.htm>
- 3- دانشنامه رشد
- 4- زندگی نخستین معمار سیاسی ( محسن . ح )  
[http://www.zendagi.com/new\\_page\\_191.htm](http://www.zendagi.com/new_page_191.htm)
- 5- افلاطون ،جنسیت و تعلیم و تربیت ( نوشته مریم نصر اصفهانی )  
[http://philosophers.atspace.com/plato\\_edu.htm](http://philosophers.atspace.com/plato_edu.htm)
- 6- افلاطون و عشق به امر جاوید ( نوشته بهرام محیی – دویچه وله )  
[http://philosophers.atspace.com/plato\\_love.htm](http://philosophers.atspace.com/plato_love.htm)
- 7- متافیزیک از دیدگاه پارمنیدس و افلاطون ( ترانه جوانبخت )  
[http://philosophers.atspace.com/tj\\_metaphs.htm](http://philosophers.atspace.com/tj_metaphs.htm)
- 8-
- 9-